

کرمان
ایران

بسیار مشتاقانه دوست داشتم ، در آن نخستین ~~مجموعه شعر~~ نویسنده بزرگان بودم و ژاله ، شاعر جوان وزیبا را در حضور آن جمع و در آن مجلس می دیدم. با خود فکر می کنم ، در آن نشست ، بیشترین تعداد از بزرگان ادب معاصر ایران حضور دارند. و هر کدام در خطه ای از ادب ، و هر یک هم در آن عرصه گردی دلآورا است . استاد ملک اشعراى بهار، استاد فروزانفر، و استاد خالقی هستند. در کنار این دو، مینوی هست، نیما هست، هدایت هم هست، و نوشین نیز. که هر کدام با نشستن ایشان در کنار دیگری جرقه ای از نا همخوانی های گامگامی ایشان با یکدیگر برمی خیزانند. و شاید هم آن یک بار هم خود یکی از محدود دفعاتی است که آنهمه انسان شاخص در ادب فارسی زیر یک سقف گرد آمده اند . استادانی که من شاگرد باید در ابتدای نام هر کدانشان ، کلمه هائی از قبیل «شادروان» ، و «زنده یاد» را که از هر دو نیز بدم می آید. اضافه کنم . حالا سرکار خانم ژاله اصفهانی جوان وزیبا را هم در آن میانه در نظر آورید ، که در بین آن همه صاحب دل دل از کف داده ، می خواهد شعر بخواند ، در برابر جمعی همه اهل دل و همه هم زینباشناس و زیبائی شناس، با دیدگانی زیبائی پرست . خوب ، آنچه خوبان همه دارند، ژاله تنها دارد ، زیبا که هست ، شاعر هم که هست . زیبائی را گفته اند نباید تا زیبا پرستی هم نباید که به ستایش اش برخیزد ، اما وقتی خود زیبا ، زیبائی شناس هم هست ، تکلیف دنیا در آن میانه چیست ؟ دیگر کدام شاعر طایر نباید تا او را در غزلی مجموع کند و به اهل معنا بشناساند . و حال ، دخترک محبوب اما شجاعتی که در آن نخستین ~~مجموعه شعر~~ نویسنده بزرگان ایران ، شجاعت کرده و در حضور سخن - صرافانی چون بهار، خالقی و نیما و دیگران ، متاع کلام را به جوهری جواهر شناسی چنان برده است ، همان دختر خانم ، خود، اکنون در عرصه ی شعر و حال بانویی نامور است ، و روزگار با همه ی کجتابی هایش - خوشبختانه - نتوانسته چیزی از قامت به اندام خود و کلامش بکاهد . دختر ملوس آن سال ها که در آن زمان ، هنوز همچون منی یا به دنیا نیامده بودم، و یا اگر بودم ، هنوز حکایت یک حرف و دو حرف بر زبانم بود. ولی می توانم از اکنون امروز صدای آشنای به به و احسنت فروزانفر را مینویی را در آن دیروز دور بشنوم . گرچه هر دو هم به سخت گیری مشهور بودند ، همین قلم هم بعد ها یکی ~~مجموعه شلاق زبان~~ یکی از آن دو را، در پی آقا جان ؟ آقا جان ! کردن هایش بر شانه ی کلامه حس کرده ام . اما وبه هر حال ، در آن شب ~~کتابخانه نویسنده~~ نویسندگان ، نمی شده و نمی توانسته اند همه آن صاحب دلان در جمال شاعری زیبا رخسار نظر دوخته باشند و، و حق بصر را نبردند. و اما، اصلی ترین قضیه: امشب ، شب ژاله اصفهانی ، و یا به قول خودش شب ژاله است. ناگفته نگذارم ، ژاله ، هر گاه که از خود حرف می زند ، به صیغه ی سوم شخص ، از خود یاد می کند ، و همین نکته نیز، ملاحظت خاصی به گفتارش می افزاید.

با این وقت اندک و شکیب شمانمی دانم، تا چه اندازه می توانم تا آنجا که کلام می کشد، به چند و چون کار شاعری ژاله بپردازم. چه همه نیک می دانیم، پردازختن به کارنامه ی پنجاه ساله شاعری و شریک شاعر، در این اندک مجال ها نمی گنجد. و باز، نیک تر می دانیم که اگر و احیاناً جای انتقادی هم باشد، حداقل رودر و شفاهی، نمی توان به آن پرداخت. بویژه در شکی که شب تجلیل شاعر نامیده شده است. نمی دانم از کدام شاعر است که فرماید:

من چه گویم که تو را نازکی طبع لطیف
تا به حدی است که آهسته دما نتوان کرد
می خواهم در ابتدا سه موضوع به ظاهر کم ارتباط را مطرح کنم و پس از آن نخست ارتباطشان را به شما واگذارم ، و بعد به

جلودا دم‌دوازده سال پیش ، دریک درس دوواحدی ، به نام ادبیات معاصر ، از شاگردان خواسته بودم . بهترین شعری را که از یک شاعر معاصر شنیده ویا خوانده‌اند و تأثیری بر آنها گذاشته ، برایم بنویسند . روز دین تکلیف بچه ها که رسید ، از ۲۸ شاگرد آن کلاس ۷-۸ نفرشان شعری از ژاله را مثال زده بودند به زبان ارقام این یعنی یک سوم گرچه خود این کار در واقع ، نوعی ، آماجگیری از میزان شهرت و محبوبیت شاعران معاصر بود . و همین نظر خواهی در حال و در زمانی بود که من می دانستم ، ساهاست از خروج ژاله از ایران می گذرد و در مطبوعات ادبی آن سال ها هم به دلایل سیاسی وبه قول خود حکومتی ها ، امنیت ، کمتر ، وشاید هیچ ، از ژاله اسمی برده نمی شد .

در آخر همان ترم هم ، یکی از همان شاگردان از من خواست تا در دفتر شعرش چیزی بنویسم ، دیدم بخشی از صفحه های آن دفتر را شعر های خانم ژاله امضهائی پر کرده بود و آنجا وز همان دفتر بود که دانستم سراینده این شعر زیبا ، خانم ژاله امضهائی است :

شاد بودن هنر است

شاگردن هنری والا تر

لیک ، هر گز نیستدیم به خویش ،

که چو یک شکک بی جان ، شب وروز ،

بی خبر از همه خندان باشیم

بی غمی عیب بزرگی است که دوران ما یاد .

همان زمان با خود گفتم وهنوز هم می گویم ، دریغ از وطنی که شاعران خود را نمی شناسد ، و دریغ تر ، مردم و میهنی که حافظه تاریخی - فرهنگی ضعیفی دارند . اما خوشا ژاله که شعرش هنوز هست ، اگر چه به زبان ، و در لای اوراق دفترچه خاطرات یک دختر جوان - ونه به عیان و در صفحات جراید وطن - . اما وبه هر دو هست و حیات دارد . هست وزندگی می کند . و یکی از وظایف شعری اش را انجام داده است . مگر نه اینکه از وظایف شعر ، نیز یکی این است که در خلوت خواننده رسوخ کند و با اودرتنهائی هایش سهیم شود ؟ اما برای ارجمندی به کار شاعران ، یادگفته ناظم حکمت شاعر بزرگ ترک اقتادم ، که در پاسخ نامه ای می نویسد : « عزیزم پرسیده بودی « صوفیه » شهر بزرگ است ؟ من بزرگی و کوچکی شهرها را از روی ساختمان ها و خیابان هایش اندازه نمی کنم بلکه معیار من به بناهای یادبودی است که به نام ویاد شاعران آن شهر ساخته اند » . ومن اکنون غرق مسرتم که می بینم به تجلیل از یک شاعر زنده پرداخته اند . آن هم شاعری که به حق جای تجلیل دارد ، و این تجلیل حتی اگر برای شاعرانگی های او هم نباشد ، - که هست - باید برای رنجی باشد که او در این پنجاه سال برای راحتی انسان کشیده است . به شیوه و وسیله کارنداریم ، مهم این است که این راه طی شده است آنها برای انسان . وما اینکه باشاعری روبرویم که این مسیر را برای رفاه انسان پیموده است . شاعری که برفراز نیم قرن رنج ایستاده ، و بار این زندگی هدفتند را هنوز چون سنگ بر دوش لطیف و مادرانه وهمسازانه اش گرفته وهنوز که هنوز است پیش می رود . باید ارباب این رفتارش . و حضورش نیز که درس زنده ای برای آن گروه از جوانان یا حتی سالند ترهایی که تازه پای در راه هنر نهاده ، ره می یابند آنها . که به اعتلای هنر پیش از هر چیز می اندیشند و بایکی نیز ندارند اگر من و تو و آنهایی دیگر در میانه باشند و یا نباشند . که

جان پاک هنر در رنج و در تنهایی و سکوت سخته می شود و نه در شجار های «هانان» منم طاوس علین شده» ای که خود می گویند دوستانی که با سر و دست در میهمانی ها به تالیف یکدیگر می پردازند. که همین جا باید گفت: که آن هنر وان ادبیات، فقط در طول آن مهمانی ها زنده است، پای که بیرون نهاد، دیگر حتی هنر هم نیست که زندگی هم بکند. گیرم استادی متخصص در یکی از فنون هنر راهم در شرم حضور به دام انداختند و تالیف می ضعیف هم از او گرفتند، اما مردم را چه می کنند؟ برای همین هم هست که میان رنجی که ژانه کشیده تا جان سخته کند و باطنی جان گرامی هنرش را نیز، خیلی فاصله است با آنهایی که ادای رنج درمی آورند، تا این برگ را نیز از کارنامه ی دیگران کم نیاورند. ولی گفته ام که تنها ادای رنج را درمی آورند و چه سطحی؟! از رنج برای خود کارنامه ای ترتیب می دهند، تا همه ملزومات هنرمندی اشان فراهم باشد تا در حرف، اگر سخن از این بخش به میان آمد، چیزی کم نیاورند. درست مثل دو سه دهه ی پیش که در کارنامه هر اهل قلمی بایستی سه چهار ماهی محبس می بود، و گرنه متاع هنرش را به جلد نمی گرفتند.

اما با این اوصافی که از رنج و ژانه و رنج ژانه بر شمردم، این نکته نیز افزودنی است. که رنج، مادر تلخی هاست، و خواهی نخواهی رنجوران تلخ زیانند و ترش ظاهر؛ اما ژانه، اصلا تلخ نیست، نه خودش و نه شعرش؛ رنجی که می بایست از ژانه چهره ای خشک و عبوس و تلخ بسازد، و رنج کسی هم نبوده و نیست. حرف از پنجاه سال رنج است که کمترین آن، دوری از وطن و زیستن در غربت است. آنهم برای انسانی چون ژانه، چرا که آدم هائی زیادی را می توان یافت که بیشتر از پنجاه سال حتی به وطن نگاهی هم نداشته اند. تا چه رسد یاد و رنج. اما این رنجها، در شاعر ما چنین اثری نداشته است. و این چهره عبوس زندگی که در خلال سالهای زندگی، بر ژانه تعمیل شده است، در جان ژانه به چهره ای بسیار ملایم تبدیل شده است، یا شاید ژانه این را هم نوعی و بیخشی از آن مبارزه بزرگ خود می داند، که در گذار رنج، از دوزخ جانش آن را به نرمترین صورتی مبدل کند، که مهر از آن بجاورد. این ترش و ملایمت نه تنها در ظاهر ژانه که از باطن او نیز نمایان است و برای آینده ی باطن؛ چه چیزی بهتر از شعر؟ شعر ژانه، شعری شیرین است در نهایت تلخی، چرا که همیشه، به قول «آراگون» در آن انتهای اندویش، پنجره ای به سوی شادی می گشاید. تا زیاد ضمیم ات نکرده باشد. انگاری این مهربانی ذاتی در شعر هم درخیل می شود که مبادا در پس این گفتار دلی را بر جواند یا با شعش آزرده ای را آزرده تر کند. دل نگران است که چنان شود که آهی از سینه ای برآید.

اگر در زندگی روزمره هم با ژانه دمخور شده باشید، این صفت را در او، به آشکارا درمی یابید. این بانو؛ دوست ندارد دلی را پیش بیاورد. و این مبادا ها را در چهره اش به وضوح می توانی دید.

گوینده این کلمات، و به قول قدما: راقم این سطور، خود، در کارها و کارک هایم، نه تنها از بیان رنج ها، هیچ ابایی نداشته و ندارد که گاه حتی با تمهیدی تعمدی را نیز همراه می کنم که در این حس غم و اندوه من، چرا خواننده ام، با من سهیم نباشد؛ و در این سفر به جهان بی خویشی ولی خویشی چنان بی جهان به خود راهی نکنم؟ اما نه! در مورد ژانه، چنین نیست، او از این که دلی را بلرزاند و اطمینان دارد. می خواهد همیشه و بیشتر نوازشگر باشد تا پرخاشگر. ای بسا این حس هم از مادرانگی ژانه خانم برآمده است.

و همین می شود یکی از شاخص های شعری ژانه، که باید شعر او را یکی از گونه های نرم و آرام شعر دانست. که با آن نرمی و مهر می تواند خواننده را با سخت ترین مصایب هستی اش آشنا و آگاه کند. ژانه به شدت پرهیز دارد از اینکه دلی را

در پس شعرش بغم بیابانگیزد واز دغدغه های شاعرانه اش نیز یکی همین است .

از تواضع های ژاله اگر بگویم ، سخن به درازا می کشد . در نخستین شب شعرم در زندن ، این بانوی بزرگوار را دیدم در ردیف دوم نشسته و با جان و دل گوش می دهد. کمتر شنونده شعری را دیده ام چنانکه او بود سراپا حس و گوش باشد . در پایان جلسه هم دیدم اش که می رود ، بی هیچ خود نمایی، مثلا برای منی که تازه از ایران آمده ام ، جلو بیاید و خود را معرفی کند که بله ! ژاله هم اینجاست ژاله اصفهانی . و به این وسیله بخواهد مرا به حضور خویش آگاه کند. که چنین نکرد و بی سرو صدا در میان آن همه غوغا رفت . از دوستی پرسیدم : این بانو که بود ؟ گفت : ژاله اصفهانی ! ومن تا آن زمان فقط با نام و شعر ژاله آشنا بودم ، چقدر شرمسار شدم که زودتر پی نبردم ، تا خیرمقدمی می گفتم و شادمانی خود را از حضورش ابراز می کردم. این نیز گناه وسایل ارتباطی بود که تصویری از او عرضه نکرده بودند. من هم به همین خاطر از دیدار با ژاله خانم معروم مانده بودم و اورا به چهره نمی شناختم. این را باید درسی کرد برای بسیاری که خود می دانند . وی پندارند که با دورنمایی، بزرگ نمایی آینه مقعر شامل حالشان می شود. اما هرگز !

سرسختی و جدال با سرنوشت

اما شعر ژاله :

از لحاظ شکل شعری ، اگر کسی حتما متخمس هم نباشد ، اما سیر شعر معاصر ایران را - اقل در مجموعات - دنبال کرده باشد در نخستین برخورد پی می برد که شکل شعر ژاله وابسته به مکتب سخن است برای توضیح شعر مکتب سخن ، چرایی نامش و چگونگی به وجود آمدنش و نیز فاصله ای که از همان آغاز با شعر نیمایی گرفت بدو تا آنکه کاملا به نقی نیما و نیمایان پیروزان ، سخن بسیار است و نیاز به وقت بیشتر دارد ، که این نشست و وقت کم بنده فرصت این را نیز نمی دهد.

در آغاز ، جدال با سرنوشت را در شعر ژاله مطرح کردم. نخست باید پرسید این ویژگی از کجاسرچشمه می گیرد با مطالعه ای کوتاه در زندگی شاعر به خوبی می توان این نکته را دریافت ، پیش از آن باید اضافه کنم و بکنم ، چرا که بعد از این به کار خواهیم آمد ، و آن اینکه شعر ژاله از آن دسته شعرهای پر رمز و راز همراه با تعقیدات لفظی و معنایی نیست . گفتنی است که تعقید همیشه تازیبا نیست البته اگر به تکلف نزدیک نشود. دیده شده که گاهی تعقید بر زیبایی شعر هم افزوده است . اما وبه هر حال شعر ژاله از تعقید ، خالیست . منظورم از تعقید، آن دسته از پیچیدگی های تعمدی است که صرفا به منظور جلوه گری می آید و بس . اما ژاله در شعرش با دست و دلی باز با خواننده روبرو می شود . که این نکته حاصل اندیشه ورنزی و تاثیرگری شعر او نیز گشاینده شده است . همه ، یا بیشتر کسانی که به نوعی ، در اندیشه سوسیالیستی غوطه ای خورده اند ، درمی یابند که سیستم فکری مبتنی بر جامعه گرایی - در آن سالها - از هنرمند چه توقعی داشت ، و در آن دستگاه اندیشه ، همانگونه که برای هر نوع کاری ، یک مطلوب مطلق را در چهارچوب اژپیش اندیشیده شده در نظر می گرفت. برای هنرمند نیز چهارچوبی خاص در نظر گرفته بود . این نوع تفکر از مردم ویا به قولی « خلق » می خواست به پیروی از شعارهای بعضا و به ظاهر و درگتار درست و زیبا و نیز ، تضاد هایی که در جهان سرمایه می دیدند (که بخش بزرگی از این تضاد ها نیز برمی گشت به خرافه و خرافه گونه های تقدیری) حتما اگر شده به ظاهر هم ، به ضدیت با هر نوع گرایش تقدیری بپردازند. یعنی به گونه ای گریز از تقدیر های محتم که بیشتر نشان از قبیل تسلیه شدن به سرنوشت و واگذاری هر چیزی در نهایت به یک قدرت مافوق طبیعت که عمدا ریشه

درمذاهب داشت . این گونه تفکرها با حقایق علمی همراهشان ، جدال با سرنوشت را تبلیغ می کردند . خواه ناخواه این نظریه در رفتار هنرمندان وابسته به آن اندیشه نیز تاثیر می گذاشت . تاثیر برای مینا ، که باید برای احقاق حق ، با هر چیزی جنگید تا آن را از آن خود کرد . حتا اگر شده با طبیعت نیز درافتاد تا هیچ قدرتی برای واگذاشتن بد و خوب نماند و انسان خود سرنوشت اش را به دست بگیرد .

با توجه به پیشینه ی ژاله ، فراموش نکرده ایم که او به خاطر وابستگی با آن نگرش ، حتا مجبور به زندگی طولانی در ولایت شوراها یعنی همان بهشت موعود (شوروی) می شود . شاعر جوان و زیبا ، و پرتراوت آن زمان در کف خشونت سیاسی یک سویه می شود ، با سیاستی که از هنرمند ، چیزی جز خدمت به آرمان ، چیزی نمی خواهد . و ژاله ی شاعر جوان و آرمان خواه آن زمان ما با مهاجرت و اقامتش ، چه بخواید ، چه نخواهد . به دلیل حضورش در آن جامعه باید به زبانی بسراید که پیرامونیانش دریابند . به این شعر توجه کنید :

من از تو سنگ ترم .

چه غم گرفته و شوم است ، درد نومیدی

که ناامیدی از آفات ناتوانی هاست .

خوشا ، شهادت سیلی زدن به صورت مرگ

وزنده ماندن و دیدن .

پس زود تر از هر چیز ، به هنر رسمی آن سامان رو می کند . البته ای بسا و شاید هم در باب فورمالیست های روسی که در آن زمان سال هاست کارهای زیبایی هم خلق کرده و برجها گذاشته اند به تحقیق می پردازد ، اما شاید آن همه فقط در حد یک مطالعه و پژوهش دانشگاهی است ، چرا که کار عملی همان می طلبد که اندیشه ی حاکم بر کشورشوراهای خواهد . که اتفاقا آن هم در ظاهر بد نیست . همه اش بر ضد غول با شاخ و دم سرمایه داری است ، که هنوز و در اکنون هم همچنان به بلعیدن انسان مشغول است . سرمایه داری ، جهان بی در و پیکری که اگر چه به ظاهر پراز هرج و مرج می نماید اما در درون باقانونمندی تمام به تناول انسان پرداخته است و به همین دلیل هم آدمی که در صف مقابل این اردو می ایستد ، باید با تمام نیرو به دفاع از اندیشه خود بر علیه سرمایه پردازد . یعنی در آن قاموس هر چیزی سلاح و وسیله ای است برای جنگیدن با دشمن ، حتا شعر . چنانچه شاعر بزرگ ایران (احمدشاملو) که وابستگی ظاهری با آن اندیشه در شکل تشکیلاتی اش ندارد ، اما با شعر خود به پشتیبانی «سن چو» ی کره ای می پردازد و شانه به شانه اش می جنگد . تا شاعر زمانه اش باشد .

اما و چرا در همان زمان که بحث ایمانیست ها و همین طور هم بحث ساختارگرایان روسی در روس و در جهان داغ بود ، ژاله ی شاعر دنباله آن بحث را نگرقت و به دنبال آن نگرش در هنر نرفت . این را نیز باید از همان ریشه ی اندیشه گرفت و چرایش را از آن پرسید . که بلافاصله ، جواب را از خود می گیریم که :

شاعر جوان ما با تاثیری که از نیمای آغازین گرفته است . نصیحت های مدرسیان همان زمان را نیز از گوش به

درنیاورده است که نو آوری صد در صد ، یعنی که به کمال ، روی به نو کردن . ریسک بزرگی است . و به خطر اش نمی آرد با توجه به صف بندی هایی هم که در آن زمان شده بود این حرف در دهان ها می چرخید که تازه خودنیماهم ، امروز و فردا است که فراموش شود و آنچه که البته خواهد ماند و ابدی است . قالب های پولادین شعر پارسی است که به قول مهدی حمیدی کهنه پرداز و نوک اصلی زوبینی که آن زمان نیما را هدف گرفته بود او را میرا تراز حتا یک نسل می دانست . و خود را خداوند ابدی شعر می نامید

(خدای شاعرانی) می‌نامید . که نسل‌ها از او سخن خواهند گفت . اما امروزه حتا شاگردان تخصصی ادبیات هم ، نامش را به یاد نمی‌آورند . همان‌هایی که پنج نسل بعد شعر عاشقانه ژاله را در دفتر خاطرات می‌نویسند و درنامه‌هایشان به هم ردوبدل می‌کنند .

تسلط کهن سرایی خود به خود به شاعر خطرگر نیمایی می‌گفت : اگر هم خیال خطر در حوزه ی مدرنیسم را داری باید جریده روی که گذرگاه عافیت تنگ است . وژاله به جای تاثیر از فورمالیست‌های روسی که نوآورترینان آن روزگاراند . به جریده گذاری و پای با تانی برداشتن می‌پردازد . که البته ، وبلافاصله در همین جا باید سپاسی را که به ژاله بدهکاریم بپردازم و آن این است . که بانوی شاعر ما با آشنایی‌هایی که با نیما و نوآوری‌هایش داشته . در همان روزهای آغازین با مهاجرتش این هدیه تازه را با خود به آن سوی آب‌های شرقی می‌برد . (یعنی به تاجیکستان پارسی‌گوی که اکنون پاره ای از کشور شوراهای شده است (ژاله اصفهانی می‌شود یکی از قاصدان نوین شعر نوفارسی ، چرا که سرزمین‌های فارسی‌زبان آنسوی مرز ، هنوز از این نوع تازه ی شعر بی‌اطلاع اند و نمی‌دانند که در سرزمین مادر(ایران) چه کنکاشی دارد بر نه وعلیه پیر مرد صورت می‌گیرد . از این نظر باید ژاله را یکی از نخستین‌هایی دانست که ، پیام‌گذاری کردند و شعر ورسالت نیما را به آنسوی آب‌ها بردند . در آن سال‌ها اگر ایران را برای زبان فارسی ، پایگاهی برای نوگرایی و نو اندیشی در زبان می‌پنداشتیم وپنداریم ، ژاله در مهاجرت اش به سرزمین‌های فارسی‌زبان اتحاد شوراهای ، همچون تاجیکستان ، سوغات گرانبهایی که همان نوترین پدیده شعر روز فارسی - شعر نیمایی - باشد با خود به تاجیکستان می‌برد . و نویسندگان را با نگرشی جدید آشنا می‌کند ، که البته باید گفت ژاله تنها و نخستین نبود ، اما از نخستین‌ها بود که به این کار همت ورزید .

از هواداران نخستین شعر زنانه در تاریخ ادبیات که بگذریم ، پس از فروغ که دلاوری‌هایش در ابراز حس و زبان زنانه زبانزد است . زنان شاعری دیگر چه در همان هنگام و چه بعد از او بودند که شیفته این شجاعت شدند . و می‌خواستند از این بی‌باکی در شعر خود بهره بگیرند ، اما معذوریت‌هایی اجتماعی مانع می‌شد . این بانو شاعران همیشه به دنبال مفری می‌گشتند . تا خود را ، آن خود نهانی و خالص زنانه را در شعر ظاهر کنند ولی ، یا موانع سیاسی ویا مذهبی ، و سنتی . مانع این عطرافشانی غرورآفرین زنانه‌اشان می‌شد . برای ابراز تساوی دوجنسیت ، بهترین راه همان پرداختن به اجتماعیات بود . در این نوع کارها هم می‌شد شجاعت‌های زنانه را آشکار کرد و هم به نوعی به یک حس برابری ارضا کننده دست یافت . و همین خود نوعی همسانی با مردان بود که چندین و چند سال بود پیش از آن ، مسقیما ، درگیر مسایل سیاسی شده بودند . و زنان دیدند که حال اگر نمی‌توان از دید یک زن آنچنان که هست به چگونگی عشق زنانه پرداخت ، و چهره مرد دلخواه را در شعر تصویر کرد . چه باک؟ در کنار مردان می‌ایستیم و در مبارزه سیاسی اش علیه ستم شریک می‌شویم .

اما دلشغولی‌های شاعرانه در شعر ژاله :

ژاله ی شاعر گاهی به مناسبت همان نوع بافت تربیت سیاسی که یاد شد ، دغدغه‌های جهانی آنروزگار را در شعرش مطرح می‌کند و با مسایل زمانه درگیر است . اما از همان پنجره ای به دنیا می‌نگرد که به آن اشاره کردیم ، ولی در عین همه این دلشغولی‌های جهانی ، هیچگاه ، دلشغولی‌های خاص ، و پرداختن به خویشتن خویش او را رها نمی‌کند . گاه ، حتا از آن چهارچوب هم پا فراتر گذاشته و خارج از برنامه ی تحزب و سیاست ، از عشق و جوانی فصلی مشعب می‌پردازد . که البته این شجاعت را باید نتیجه اروپا نشینی او دانست - چرا که اگر در چهارچوب تحزب داخلی می‌ماند ای بسا اجازه پرداختن به این را هم نمی‌یافت . چنان که دیدیم نیافتند . وژاله ی شاعر این بار دراروپای باختری نگاهی عمیق تر به عشق می‌کند ، حتا گاهی

با افسوس که چرا در گذشته چنین نگرده است . به هررو درس ، درس عشق است ، وجه تسمی از این زیباتر .

پس اگر به دفعه های ژانه هم در این چارچوب بپردازیم و اندکی کنکاش کنیم در پس شعراش ، صلاهایی را می شنویم که عموماً از نوع صلاهای شرقی رایج در زمانه های نخستین دوره شاعری ژانه است ، وژانه در بعضی جاها حتا حسرت شرقی بودن را می خورد و این چیزی نیست جز همان نتیجه اقامت در یک کشور اروپایی . وحسرت شرق خود را خوردن و این که شرق به جای نگاه دوختن به کهنشان های دور سفر به ماه هنوز دارد هزار و یکشب می خواند به این شعر توجه کنید :

بشقاب های پرزده ،
با اشعی خیره کننده ،
افق ها را درمی نوردند .
روزها آنقدر بلند می شوند
تا به سال های نوری ببینند ،
وما همچنان ،
در پستوی کهنه سر نوشت خویش ،
قصه های هزار و یکشب می خوانیم .

با توجه به تاریخی که در زیر شعر درج شده است . اگر ژانه به جای هزار و یکشب می گفت : زیارتنامه می خوانیم . حرف اش
مستدل تر بود .

این نوع خیره گی در برابر تمدن غربی و در برابر جهانی که بخشی از تمدن اش دوده سوی کهنشان دارد . تنها در شعر ژانه خانم
نیست بلکه بسیاری دیگر را می شناسیم که همه این عقب ماندگی را ناشی از افسانه پردازی ما شرقی های دانند . در حالیکه
ما شرقی های معاصر حتا افسانه سازان خوبی هم نبوده ایم - که کاش می بودیم - لااقل در حال حاضر صاحب چند رمان
جهانی می شدیم . در این میان ، اما آنچه که تفاوت دارد . میان دو شاعر از یک کشور است ، در یک شاعر که در درون کشور می
زید و ریشه در افتخارات باستان دارد اندکی انتقادی تر به تمدن غربی نگاه می کند ، استاد شهیار است ، که از تیریز در شعری
خطاب به اینشتین می سزاید :

حریف از کشف والهام تو دارد بمب می سازد .

یعنی علاوه بر همه آن ذوق و برق های طبیعیاتی ، شاعر فاجعه هیروشیما را هم در پشت این قضایا می بیند . و در آخر می گوید

حکیمیا محترم می دار ۱ مهد این سینا را
به این وحشی تمدن گوشزد کن حرمت مرا

در ذهن شاعرانه ی ژانه ، افسانه برابر است با آسوده خیالی و خواب خوش خرگوشی که ملل شرقی دچارش گشته اند . و از
همراهی با جهان ، و شرکت در قیل و قال های جهانی دور مانده اند . و این همان جاست که به شاعر ، تنها روی سختم به سرکار
خانم اصفهانی نیست ، بلکه به بیشترین افرادی است که به این شیوه از تنگ گرایش دارند و - خدای نگردد ، دوران جان ژانه
شرق را تحقیر شده می پندارند . به بیشتر شاعران ، باید گفت عزیزان ! لطفا شما . قضایوت نکند . اگر هم می خواهید طرح

موضوع کنید ، ایوانها ولی لطفاً به مقوله چرایی اش نپردازید . تازه اگر خود را می خواهید به معرکه های سیاسی بیندازید . با زبان عربیان و یاز به دیدار جهان بروید . وگرنه ، چه اجباری هست که اصلاً حوزه هنر با حوزه منطق و سیاست مخلوط شوند .
و حال اگر شاعری بر مسند چون و چرا نشست . بایسته تر آنکه خواننده اش دریابد . که تا خود آگاهی از آنشخور عقل و استدلال شاعر نوشته شده می شود ، که اگر چنین شد نوشته و نوشته شده ی هنر ، دیگر با ترس و لرز به هنر نزدیک می شود . چرا که او هنرمند را از خود می داند نه چون سیاستمداری ، برخود . و او آموخته است که حرف غیر مستقیم هنرمند را به جان بشنود و از تجربه هایش در جهان حسی بهره مند شود . خواننده و یا خواننده هنر ، به هنر نزدیک نشده ، تا سخنرانی سیاسی . و یا کارشناسی عقلی بشنود . و در این میان کم اند ، هنر مندانی که رندانه از وجود پنجره حرف نمی زنند - بعد - اگر فرصت شد - به تفاوت حرف زدن و نشان دادن در شعر ، می پردازم - این شاعران تصویرگر ، دست خواننده را می گیرند و او را به پای پنجره می برند و می گویند : بیا این همان چیزی است که من می بینم ، تو هم اگر می خواهی تماشا کن !
وقتی اخوان می خواهد همان دیدارش با جهان را با خواننده تقسیم کند . تصویر یک شهر بی پایتخت را در برابرت می گذارد . با تمام آنچه که در چنین شهری روی می دهد . تازه و گرچه ، خود اخوان هم در این شعر ، صددردم ، تصویری تصویری نیست .

(هان کجاست

باطح این پرسش ، اول از خود خواننده می پرسد ،

پایتخت این کج آیین قرن دیوانه ؟

با شبان روشن اش چون روز ،

روزهای تنگ و تاراش ، چون شب اندر قعر افسانه .

با قلاع سهمگین سخت وستوارش

با لیمپانه تبسم کردن دروازه هایش ، سرد و بیگانه .

هان ، کجاست ؟

پایتخت این دژ آیین قرن پر آشوب .

قرن شکاک چهر .

برگشته از مدار ماه ،

لیک بس موزاز قرار مهر

قرن خون آشام ،

قرن و خشتاک تر پیغام .

اخوان در این شعر، بی آنکه به به ایراد سخن بپردازد ، یا بخواهد قضایای برای چگونگی و چرایی این یا آن شرایط مطرح کند . با تصویرهایی - اگر چه نه تصویر خالص - ولی به شکلی تصویری ما را به دیدار جهان خود می برد .

(ژاله و شیوه سخن)

در میان شاعران ، و اصولا اگر بخواهیم از یک نظرگاه و خیلی خلاصه ، به شعر نگاه کنیم ، به دو گونه شعر برمی خوریم . یکی شعر اخجاری و دیگر شعر تصویری است . بر این مبنا اگر شعر ژاله خانم را نگاه کنیم ، گونه ای از شعر اخجاری است . ژاله شاعر اگر از تصویر استفاده نمی کند ، میانه خوشی هم با استعاره و تشبیه ندارد که البته ، گاه از تشبیه هایی استفاده می کند ولی بسیار کم و به ندرت از استعاره سود می جوید . ژاله خانم در شعر ، مقام گزارشگری را دارد که خبری تازه به او رسیده و می خواهد آن را به مخاطبانش برساند . و سعی می کند حتی از اغراق هم بپرهیزد ، شاید می پندارد اغراق از بار ریالیستیکی ، واقع گرایی کلامش کم کند . این را هم باید نتیجه غوطه وری دراز مدت شاعر در جهان ریالیسم سوسیالیستیک دانست که این نوع نگرش از حوزه قصه فراتر رفته به حوزه شعر هم کشیده شد .

دیگر پرهیز او از پیچیدگی های فلسفی ، و اندیشگی در شعر است . - این هم از مختصات برجسته ی شعر ژاله است ، داین نیز برخاسته از چگونگی اندیشه ژاله خانم است که به شعرش نیز رسوخ کرده است . چرا که بیشترین خواست هنر ، در آن چهار چوب خاص تفکر . ، نزدیکتر شدن آن به صاحبان اصلی همه چیز . یعنی زنجیران است . و خانم اصفهانی نیز با خواننده فرضی شعر خود در گفتگو است و معادل دانش او را هم به عنوان یک پیش فرض در نظر گرفته است . نگاه کنید :

بهار آمده ،

با کوله بار مژده ی تو

بهار آمده خرم ،

به خانه ی من و تو

بهار سبز و شکوفان ،

بهار آمده است

چگونه من نشکوفم ؟